



از کوچه‌های بن بست تا آن سوی مرزها

گفت‌وگو با صدیقه سالاری، بانوی کارآفرینی که
برای ۳۰۰ نفر اشتغال ایجاد کرده است

شهربانو

۸ صفحه ویژه بانوان مشهد | شماره ۳۷۴ | روزنامه شهرآرا

۱۴۰۱ ۰۵ ۳۱ شنبه

مانند ماه

گفت‌وگو با
دختر توان‌یابی که
آرزوهایش را
کتاب کرده است





سیده جمیله هاشمنیا
دانشجوی دکتری علوم قرآنی و حدیث

کوثر

چه تصویر ذهنی‌ای از خود دارید؟

آیا می‌دانید «انگاره» یا نقاشی ذهنی هر فرد از خود یا دیگری یا از هر پدیده‌ای در جهان چه تأثیری می‌تواند بر تفکر، رفتار و سرنوشت او داشته باشد؟ آیا می‌دانید چرا امروزه ایجاد تغییرات متعدد در ظاهر و به تعبیری «زیبایی» و «جذابیت» ذهن بسیاری از دختران و زنان جامعه را به خود مشغول کرده است؟

ابتدا مفهوم انگاره را مقداری توضیح می‌دهیم. انگاره که می‌توان معادل آن را در زبان انگلیسی image دانست، در واقع «صورت ذهنی دارای قدرت» یا نقاشی ذهنی زشت یا زیبا از چیزی است که به جای آن در ذهن فرد نشسته. مثلاً اگر فردی بر اساس قصه‌هایی که در دوران کودکی خود شنیده پرستار را همچون فرشته‌ای مهربان شناخته است، آنگاه هر زمان نام پرستار را می‌شنود، به طور ناخودآگاه تصویر یک فرشته در ذهنش نقش می‌بندد. به همین ترتیب، می‌توان مثال‌هایی را ذکر کرد که حاکی از نقاشی ذهنی فرد از کسی یا چیزی در ذهن اوست. مثلاً مهمان یعنی حبیب خدا یا شاعر یعنی سعدی. حال می‌توان چنین گفت که هرگاه نقاشی ذهنی فردی از خود یا دیگری یک شیء باشد و به جای شخصیت انسانی، او را یک شیء ببیند تا به انکار شخصیتش بینجامد، آنگاه دچار شیء‌انگاری در برابر خود یا دیگری شده است، مانند تصویرسازی رئیس یک سازمان از کارمندان خود به عنوان پیچ و مهره (ابزارانگاری)، تصویرسازی فرزندان از پدر خود به مثابه ابزار تأمین نیازهای مالی (خودپردازانگاری) و تصویرسازی زن از خود به مثابه ابزار جنسی (خودشیء‌انگاری جنسی).

به گفته دو پژوهشگر به نام‌های آنت تالمون و کارنی گینزبرگ، خودشیء‌انگاری فرایند یا حالتی است که در آن، شخص احساس فردیت خود را که می‌تواند بیانگر احساس هویت انسانی در او باشد، از دست می‌دهد.

خودشیء‌انگاری ترکیبی است نسبتاً جدید و همان گونه که از اجزای آن پیداست، به معنای آن است که شخص بدن و جسم خود را همچون شیئی تصور کند که همواره باید ظاهر آن را ارزیابی کند و مطابق ایده‌آل‌های فرهنگ متغیر جامعه، شکل یا تغییر دهد. (منظور از شیء ماده بی‌جان معادل object در زبان انگلیسی است.) این تعبیر در فلسفه و روان‌شناسی به این معناست که فرد بیش از دیدگاه سوم شخص درباره بدن خود می‌اندیشد و آن را ارزیابی می‌کند، به عبارت دیگر، سؤالش این است: «من چگونه به نظر می‌رسم؟»

وی کمتر به دیدگاه اول شخص توجه می‌کند که قاعدتاً تأکید آن باید بر صفات اول شخص و «غیرظاهری» و یا ممتاز وجود او باشد تا سؤالش به طور مثال این باشد: «من چه احساسی دارم؟» این وضعیت شناختی در زنان بیش از مردان مشاهده شده است (فردریکسون، زمینه روان‌شناسی اتکینسون و هیلگارد، ۱۳۹۱).

عوامل درونی و بیرونی مختلفی ممکن است سبب ایجاد خودشیء‌انگاری در زنان شود که خانواده و جامعه نقش چشمگیری در این زمینه دارند و در آینده بدان خواهیم پرداخت. مهم‌ترین پیامدهای خودشیء‌انگاری از منظر روان‌شناسی عبارت‌اند از: افراط در پایش بدن، شرم از بدن، اختلالات تغذیه، نارضایتی از بدن، تضعیف عزت نفس و افسردگی.

در چنین حالتی فرد برای جبران کمبودهایی که در چهره و بدن خود احساس می‌کند، به واکنش‌هایی مثل انجام آرایش‌های متعدد، اعمال جراحی زیبایی مختلف، ورزش بدن‌سازی به شکل افراطی، آشکارسازی اندام با پوشیدن لباس‌های به اصطلاح اندامی و... می‌پردازد. چنین اعمالی به شکل افراطی سبب می‌شود زنان از هویت اصیل و توانمندی‌های ذهنی و عملی خود و در واقع از هدف‌والای انسانیت که رسیدن و رساندن به رشد و کمالات عقلی و اخلاقی ایشان است بازمانند و خود را غرق در ظواهری سازند که پایدار نیست و جز مدت کوتاهی در اختیارشان نخواهد بود. بدین ترتیب، انگاره و تصویر ذهنی فرد از خود می‌تواند این گونه بر سرنوشت فرد اثرگذار باشد.



شهربانو

۳۱ مرداد ۱۴۰۱
۲۴ مهر ۱۴۴۴
شماره ۳۲۴۱

(۲)



سمانه سلطانی
فعال فرهنگی

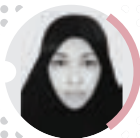
مہتاب

مراسم عزاداری و محلی برای نگهداری کودکان

ظهر عاشورا و ساعت ۱۱ است. به حیاط بزرگی وارد می‌شوم که با پارچه‌های سبزرنگ مسقف شده است. جلوتر می‌روم. بانوانی با خوش‌رویی خوشامد می‌گویند و راه را نشان می‌دهند. در همان نگاه اول تعجب می‌کنم که با اینکه فضا مخصوص عزاداری بانوان است، خبری از سر و صدای بچه‌های کوچک نیست. کمی جلوتر وارد فضای سرپوشیده می‌شوم. فضا پر از بچه‌های قد و نیم‌قد است که هر کدام دور هم و در نزدیکی مادرانشان نشسته‌اند و سرگرم با اسباب‌بازی‌هایی هستند که در عین سادگی، عجیب توانسته‌اند آن‌ها را شاد کند. اینجا همه حواسشان به بچه‌هاست تا شاد و سرگرم باشند. چقدر بچه‌ها اینجا حالشان خوب است. در عین حال که کنار مادرانشان هستند، توانسته‌اند هم‌بازی‌های جدید پیدا کنند و سرگرم شوند.

این تجربه حضور من در یکی از هیئت‌های مشهد آن هم در ظهر عاشورا است، روزی که شاید به نظر برسد به علت شور مراسم و حجم عزاداری جای بچه نباشد اما در اینجا تأکید بر حضور کودکان در کنار مادران است، تأکیدهایی که در آن تنها به وعظ و خطابه اکتفا نشده و خود خانم‌ها

وارد فضای عمل شده‌اند و توانسته‌اند با تمهیدات مختلفی که اندیشیده‌اند در عمل بستری فراهم کنند که هم مادر و هم کودک بتوانند از فضای عزاداری سیدالشهدا^(ع) بهره ببرند. با خود فکر می‌کنم شاید دلیل موفقیت این امر این است که خود بانوان و مادران مدیریت و اجرای این پروژه را بر عهده گرفته‌اند، پروژه‌ای که شاید کوچک و بدیهی به نظر برسد اما از نظر من موفقیت بسیار بزرگی است زیرا توانسته است مادر و کودک را کنار هم داشته باشد و در عین حال آرامش مادر نیز با توجه به سرگرم و شاد بودن کودک حفظ شده است. باید توجه داشت که کودکان معمولاً موقعیت را به شکل یک کل و در تمامیت آن احساس می‌کنند ممکن است آن موقعیت را شادی بخش یا مصیبت‌بار، دوستانه یا خصمانه، تهدیدآمیز یا نویدبخش حس کنند. در واقع، کودکان ابتدا کل را در نظر می‌گیرند و سپس اجزای سازنده آن را تشخیص می‌دهند. بنابراین با توجه به نگاه کل‌نگر کودک وقتی ما بتوانیم بستری را فراهم کنیم که کودک در کنار مادر در مراسم فرهنگی و مذهبی حضور داشته باشد، محیط را برای او امن کرده و موجبات رشد فکری او را فراهم آورده‌ایم.



عالمه سادات هاشمی
مدرس حوزه دانشگاه

پرتو

سبک زندگی برگرفته از زیارت عاشورا

یکی از دعاها و جملاتی که این روزها خیلی با آن مأنوسیم و تکرار می‌کنیم این فراز زیارت عاشورا است که «اللهم اجعل محیای محیا محمد و آل محمد ومماتی ممات محمد و آل محمد». می‌گویند محیا با حیات فرق دارد، همین‌طور ممات با موت. حیات یعنی زندگی و محیا یعنی سبک زندگی. سبک زندگی از اصطلاحاتی است که در چنددهه اخیر در علم جامعه‌شناسی مطرح و پژوهش‌های فراوانی درباره آن انجام شده است. اکنون سخن بر سر این اصطلاح غربی یعنی لایفاستایل نیست. سخن بر سر «محیا» است: سبک زندگی محمدی، سبک زندگی علوی، سبک زندگی حسینی و در یک کلام سبک زندگی اسلامی. اکنون سؤال این است که آیا ما تا حالا به زیارت عاشورا با این دید، نگاه کرده‌ایم؟ آیا تاکنون توانسته‌ایم از لایه‌لای خطوط نورانی آن، الگوهای سبک زندگی را استخراج کنیم؟ آیا زیارت عاشورا را همچون دارویی شفابخش به خورد جامعه و خانواده داده‌ایم؟ بی‌شک آموزه‌های ناب این زیارت می‌تواند راه گشا و حل‌کننده بسیاری از معضلات و مشکلات خانوادگی و اجتماعی باشد. مثلاً در فراز کلیدی زیارت عاشورا که دو بار در آن تکرار شده است تا به خوبی بر روح و جان مخاطب بنشیند، با نوای

دسته جمعی می‌گوییم: «إني سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم». این فراز باید از خطوط اصلی فکری و رفتاری یک مسلمان باشد: اینکه بیاموزیم با همه افرادی که با آن‌ها ارتباط داریم چه در خانواده اعم از پدر و مادر و همسر و فرزند چه در اجتماع، یک نقطه مشترک معنوی داریم و آن حب حسین^(ع) است. پس با کسی که با حسین^(ع) در صلح و دوستی و آشتی است، در صلح باشیم و خیرش را بخواهیم. به او دروغ نگوییم و فریبش ندهیم. با او نرم‌خو باشیم و مهربانانه رفتار کنیم. دردش را درد خودمان بدانیم و برای رفعش تلاش کنیم. همچون حسین^(ع) برای برپا داشتن شعائر اسلامی قیام کنیم و از مواضع به حق خود کوتاه نیابیم. بی‌تفاوت نباشیم و برای سعادت جامعه بکوشیم. مانند حسین^(ع) به حق الناس حساس باشیم و مال مردم را مال خود نبینیم. مصلحت‌اندیش و عافیت‌طلب نباشیم و جز حق نگوییم و جز حق نخواهیم. دمدمی مزاج نباشیم و بر اصولمان پافشاری کنیم و در پایان، باور کنیم هیچ مرام و دینی چنین الگوهای غنی و زنده‌ای برای معرفی و نهادینه‌سازی سبک زندگی صحیح ندارد، الگوهایی که ما به شدت از آن‌ها غافل مانده‌ایم و هر روز بیش از روز قبل چوب این غفلت را می‌خوریم.

صعودی که تقدیم سردار دل‌ها شد

زهره علیمردانی صعود به قله آرارات را تقدیم شهید سردار حاج قاسم سلیمانی کرد

خبرش برایم جالب بود: بانویی بر فراز یکی از قله‌های بزرگ دنیا ایستاد در حالی که شالی که بر گردن داشت همه آرومانش هایش را نشان می‌داد. زهره علیمردانی فرزند شهید عباسعلی علیمردانی است، سومین برادر شهید خانواده‌ای که شهدای زیادی تقدیم انقلاب کرده است. از سال ۹۵ فعالیت ورزشی خود را آغاز کرده است و پس از صعودهای داخلی اعم از قله دماوند، تفتان و غیره، با گذراندن دوره‌های مختلف کوهنوردی، در تاریخ ۲۸ تیرماه (پس از سه روز) موفق به صعود قله آرارات، بام ترکیه، شد. او یک روز مهمان شهربانو شد تا بعد از آن، روزی روی قله‌ای در اطراف شهر به گفت‌وگو بنشینیم.

خانم علیمردانی که حالا روی سی‌ونه‌سالگی ایستاده است می‌گوید: «ورزش و کار فرهنگی گمشده این روزهای من بود وقتی که در روزمرگی‌ها می‌خواستم کاری متفاوت انجام دهم، کاری که خاص بانوان مسلمان باشد.»

او صعود قله آرارات (۵۱۷۰ متر ارتفاع) را به سردار شهید حاج قاسم سلیمانی و سربازان گمنام امام زمان (عج) تقدیم



کرد. «بعد از پایان دانشگاهم و هم‌زمان با کار، به این فکر کردم که چرا این همه سال از ورزش دور بودم. فرزندم بزرگ شده بود اما هنوز نتوانسته بودم به علاقه‌ام فکر کنم. ورزش کوهنوردی هم برایم آشنا نبود اما خیلی زود توانستم یک مربی خوب پیدا کنم.»

خانم علیمردانی می‌گوید: «من کمتر در جایی گفتم که فرزند شهید هستم اما تلاش کردم مسیر پدرم را به اشتراک بگذارم. دوست دارم ایثار و شهادت در همه رشته‌های ورزشی و فرهنگی دیده شود. یکی از ناراحتی‌های من این است که هیچ حمایتی از کوهنوردان نمی‌شود و گرچه من می‌توانستم این صعود را در دیگر قله‌ها هم تجربه کنم. فعلاً منتظر هستم ببینم شرایط چگونه پیش می‌رود. قطعاً صعودم به یکی از قله‌های گرجستان را به شهید تقدیم خواهم کرد.»

برخی‌ها پرسیده‌اند چرا صعودش را به پدرش تقدیم نکرده است اما او معتقد است شهید حاج قاسم پدر همه فرزندان شهید است.



شهربانو

شهربانو

۳۱ مرداد ۱۴۰۱
۲۴ مهر ۱۴۴۴
شماره ۲۷۴

(۳)

دغدغه‌های مادرانه و بوی ماه شهریور

تربیتی قوی ایجاد کنند و به سمت اصلاح ساختار آموزشی پیش بروند تا صدها نفر از دانش‌آموزان دیگر هم از نتایج برنامه‌های مفید و کاربردی و کارآمد ایشان بهره ببرند و به کمال برسند؟ آیا ضریب نفوذ افکار و اندیشه خودشان را به عنوان بخشی از بدنه فکری انقلاب، بسط داده‌اند؟

- اساتید انقلابی و موسسان مدارس خوب و انقلابی و دینی، آیا طرح‌های موفق آن را در قالب بخش نامه‌های آموزش و پرورش بومی سازی کرده‌اید تا دیگر مدارس و اولیا مدرسه آن‌ها را اجرا کنند یا والدین اجرای آن‌ها را مطالبه کنند از مدارس شان؟
 - مامجاز نیستیم بادی‌ن نقایص و کمبودها و غرض‌ورزی‌ها، راه‌مان را جدا کنیم و محیط کوچکی بدون نقص و کمبود بسازیم برای جمعی اندک. ما مکلف ایم به اصلاح. نه اصلاح تنی چند بلکه اصلاح امت.
 - امتی باید شکل بگیرد از معلمان و مدیران دلسوز و اندیشمند و انقلابی برای اصلاح امتی از دانش‌آموزان و دانش‌آموزان و ساختار ناقص و ضعیف آموزش و پرورش.
- موسسان مدارس خوب، عرصه کارشان را همان دانش‌آموزان و مدرسه خودشان نبینند. حداقل برای مدارس دولتی منطقه خودشان هم کاری بکنند.

مادرها مطمئن باشیم مدرسه‌ای برای فرزندمان خوب است، از هزینه‌های مالی و فکری دریغ نمی‌کنیم.

اصلاح ساختارها آیا وظیفه ماست؟

- گروه، عجیب مورد توجه خداوند است. جماعت و جمع مورد تشویق و تأکید الهی است. نه اینکه تکلیف را از فرد ساقط کند بلکه برای اجرای یک معروف مثنی و فردی باید اقدام کنیم.
- امت خطاب خداوند است به گروهی از مؤمنان که به کار خیر دعوت می‌کنند. خداوند با عبارت «و لتکن» (باید باشند) از ضرورت وجود این گروه خبر می‌دهد. به قول امروزی‌ها مطالبه جدی می‌کند وجود چنین گروه‌هایی را.
- امام حسین (ع) هم برای اصلاح همین گروه قیام کرد اما نه یک اصلاح که به نفرت قلبی و تذکر لسانی ختم شود، نه اصلاحی که برای وجود یک خطا باشد بلکه اصلاح از نوع اصلاح ساختار بدون آنکه که اختیاراتی داشته باشد.
- سؤال اینجاست که ما برای اصلاح ساختارها دقیقاً به چه میزان اختیارات نیاز داریم. آیا مصلحان در طول تاریخ اسلام، اختیارات داشته‌اند؟ آیا مصلحین در طول تاریخ اسلام، اختیارات داشته‌اند؟
- سوال دیگر از مدیران و موسسان مدارس خاص با رویکرد دانش و معنویت است: آیا برای اصلاح ساختار آموزشی کشور - که به خاطر گریختن از آثار نامطلوب آن اقدام به تاسیس مدرسه کرده‌اند - هم چاره‌ای اندیشیده‌اند؟! آیا به صرف پذیرش بخشی از دانش‌آموزان که هزینه ثبت نام را دارند و اجرای کلاس‌ها و دوره‌ها و مهارت‌ها و... در مدارس خودشان، دغدغه دینی شان تمام می‌شود یا چاره‌ای برای صدها هزار دانش‌آموز دیگری که نمی‌توانند در مدارس ایشان ثبت نام کنند اندیشیده‌اند؟
- آیا توانسته‌اند با کمک هم و در کنار هم یک شبکه آموزشی -

برای ثبت نام پسر چند دبیرستان دولتی پیشنهاد دادند که البته در محدوده ما نبودند.

فرم خارج از محدوده پر کردیم و منتظر نتیجه ماندیم. امتیازات خارج از محدوده هم برای آموزش و پرورش‌ها بود تا بقیه. یعنی اگر پدر یا مادر یا پدر بزرگ و مادر بزرگ فرهنگی باشند و ... هر کدام یک امتیاز محسوب می‌شود.

قسمت دیگر امتیازات مربوط به رتبه‌های ورزشی و علمی دانش‌آموزان است که ما هیچ کدام از این دو دسته امتیاز را نداریم.

اتفاقاً پذیرفته هم نشدیم! ظاهراً باید رقم کمک به مدرسه را در حد یک غیردولتی بالا می‌بردیم اما دلیلی نداشتیم چنین بدعتی را قبول کنیم!

دوستی می‌گفت در این مدرسه تا دو میلیون تومان هم کمک به مدرسه داریم. اما یک نکته مهم را به پسر متذکر شدیم: مدارس دولتی بر توان و قابلیت خود بچه بیشتر تأکید دارند تا جایگاه و موقعیت پدر و مادرش. بر عکس برخی مدارس غیردولتی که وقتی بدانند مثلاً تو پسر که هستی، دیگر کاری به توانمندی‌ات ندارند. پس خودت باید تلاش کنی و در همین سیستم امتیازبندی‌های حافظه محور، خودت را اثبات کنی. نکته بعد، تأکید این مدارس بر نمرات عالی بچه‌ها بود. نمره خوب درس علوم پسر من باعث شد بگویند: «در درس هایش هم که لنگ می‌زند! ما بهترین‌ها را انتخاب می‌کنیم.»

نظیر این را در مدرسه غیردولتی‌ای هم که با افتخار اعلام کردند از بین دوپست و چند داوطلب کلاس اولشان پانزده نفر پذیرفته شده‌اند دیدم. یعنی ما بهترین‌ها را انتخاب می‌کنیم! من بی‌صبرانه منتظر خروجی این مدارس می‌مانم. اینکه بهترین‌ها انتخاب شوند هنر است یا اینکه معمولی‌ها انتخاب شوند و بهترین شوند؟

کمک‌های والدین به این مدارس ثابت می‌کند اگر ما پدرها و



مریم قربانزاده نویسنده

خورشید





از کوچه‌های بن بست تا آن سوی مرزها

گفت‌وگو با صدیقه سالاری، بانوی کارآفرینی که برای ۳۰۰ نفر اشتغال ایجاد کرده‌است

صدیقه سالاری بانویی کارآفرین است که در آستانه چهل سالگی توانسته‌است برای هشتصد زن سرپرست خانوار شغلی خانگی ایجاد کند و نانی به سفره‌هایی برساند که دخی ندارند و همه درآمد آن‌ها از همین میل‌های بافتنی است. ایجاد دست‌کم هشتصد شغل برای زنان و شناخته شدن به عنوان کارآفرین برتر در خراسان رضوی قطعا نقطه‌های اوج زندگی او هستند که این زن را مثال‌زدنی و نمونه کرده‌اند اما بخش زیبایی زندگی او که شاید انگشت‌شمار افرادی را بتوان با این ویژگی پیدا کرد، دفترچه یادداشت‌های اوست. این دفترچه که به دفتر شکرگزاری خانم سالاری معروف است، گواه اعتقاداتی است که نقشه راه زندگی او شده‌اند.



بیلا جان قربان لاریجه

آموختن از مادر

نقشه زندگی‌اش را از دوران کودکی کشیده‌است، از همان روزهایی که برای خودش و خانواده‌اش بافتنی می‌کرد تا نقشی بر تن پوشی بزند، تن پوش‌هایی که همیشه به چشم دیگران می‌آمد. «از بچگی به بافتنی علاقه داشتم و لباس می‌بافتم. از مادرم یاد گرفته‌بودم. رومیزی، کلاه، شال و حتی روکش‌هایی برای سطل کنار اتاق می‌بافتم. این کارها را بیشتر برای خودم و اعضای خانواده و گاهی برای فامیل نزدیک انجام می‌دادم ولی به عنوان کاری که از آن درآمدی کسب کنم نگاهش نمی‌کردم. گاهی کارهایم را هدیه می‌دادم یا اگر می‌خواستند، همان مدل برای آن‌ها می‌بافتم، تولیداتی که تکراری نبودند و همیشه سعی می‌کردم تنوعی در آن‌ها ایجاد کنم. بیرون که می‌رفتم، در ویتترین مغازه‌ها انواع مدل‌های ماشین بافت را نگاه می‌کردم. بعد در خانه آن قدر می‌بافتم و باز می‌کردم تا بالاخره همان مدل در بیاید.»

یک نمره منفی

او بعد از گرفتن دیپلم و ازدواج در هجده سالگی هم چنان به هنرش که علاقه دوران کودکی‌اش است ادامه می‌دهد تا اینکه به پیشنهاد همسرش، چاشنی اقتصاد را به آن می‌افزاید و اولین بار در سال ۸۰ مغازه‌ای کوچک اجاره می‌کند. «دیپلم که گرفتم ازدواج کردم. هجده ساله بودم. پنج شش سالی بعد از ازدواج، همسرم که دید به کارهای بافتنی علاقه بسیاری دارم، پیشنهاد داد یک مغازه کوچک اجاره کنیم و من در آن کار کنم. کار را برای دلم شروع کردم ولی واقعا آن را دوست داشتم. این شد که یک مغازه کوچک داخل یک کوچه اجاره کردیم و من شروع به کار کردم. سفارش بافتنی قبول می‌کردم. کاموا می‌فروختم. گاهی هم به خانم‌هایی که مراجعه می‌کردند و علاقه داشتند بافتنی یاد می‌دادم. خیلی‌ها برای یاد گرفتن می‌آمدند. همین بافتنی یاد دادن باعث متفاوت شدن مغازه من در منطقه شده بود و هر کسی داخل مغازه می‌آمد برایش عجیب بود. البته دورانی هم که مدرسه می‌رفتم این کار را می‌کردم. یاد هست برای درس حرفه و فن باید چیزی می‌بافتم. رنگ‌های تفریح بچه‌ها پیش من می‌آمدند و به آن‌ها بافتنی یاد می‌دادم. جالب بود که وقتی یکی از بچه‌ها کارش را پیش معلم برده بود که نمره بگیرد، معلم قبول نکرده و گفته بود این کار یک بافنده حرفه‌ای است! او هم گفته بود از سالاری یاد گرفته‌است اما معلم قبول نکرد و اتفاقاً نمره منفی هم گرفت!»



✚ پای اعتقاد ماندم

خانم سالاری کارش را در مغازه کوچکی که داخل کوچه اجاره کرده بود شروع می کند و این تازه آغاز راه کارآفرینی او می شود راهی، که سال ها با سختی همراه است، سختی هایی که او با همراهی همسرش پای آن ها می ایستد. «شروع کار بسیار سخت بود. مغازه داخل کوچه بود. مشتری چندانی نمی آمد. خیلی از روزها بود که هیچ فروشی نداشتم اما ناامید نمی شدم و در دفترچه شکرگزاری ام برای آن روز خوب از خدا تشکر می کردم. حتی برای مشتری هایی که نیامده بودند و فروشی که نشده بود می گفتم: خدایا شکرت! امروز روز خیلی خوبی بود. در همین دفترچه همه خواسته ها و آرزوهایم را هم می نوشتم. همین اتفاقی که امروز افتاده است و فضای کاری را که ایجاد شده است آن روزها در دفترچه نوشته بودم و برای زندگی خوب، سلامتی، مال حلال، آرامش و همه چیز از خدا شاکر بودم. الان هم این کار را انجام می دهم. به بچه های کارگاه هم گفته ام که برای خودشان دفترچه شکرگزاری درست کنند. پشت همه برگه های تراکنش خرید مشتریان می نویسم: خدایا شکرت! مبلغ تراکنش هر قدر باشد فرقی نمی کند. حتما شکر می کنم. همه برگه های دفتر روزنامه ما مزین به «بسم...» و «یا رزاق و یا باسط» است. یاد گرفته ام برای همه چیز خدا را شکر کنم و همه چیز را هم به خودش بسپارم. شکرگزاری باعث برکت کار می شود. حتی زمانی که مشتری ندارم، آن قدر می نویسم خدایا به خاطر مشتری هایی که می فرستی شکر که بالاخره مشتری های خوب را خودش می فرستند. به خاطر بچه هایی هم که با من کار می کنند خدا را شکر می کنم. همین شکر کردن باعث شده است خدا همیشه برایم آدم های خویش را بفرستد و به مشکلی برنخورم.»



✚ ریسک کردیم

این زن کارآفرین چند سال بعد با همراهی همسرش از داخل کوچه و مغازه ای کوچک به حاشیه خیابان می آید تا ریسک کند، ریسکی که همراه با فروش خانه و خودرو آن هاست. «بعد از مدتی از مغازه داخل کوچه به حاشیه خیابان اصلی آمدم. همسرم خیلی همراهم بود و گفت برای پریدن باید ریسک کنیم. خانه و مغازه را فروخت و سرمایه ای را که داشت در کار من گذاشت. از این سرمایه گذاری هیچ وقت پشیمان نشده ایم. هر چند که با نرخ تورم دیگر نتوانستیم خانه بخریم، کاری که شروع کردیم به بار نشست و نتیجه داد، کاری که با کیف های بافتنی بود. تقریباً هشت سالی می شود این کار را در کنار سفارش های بافتنی و فروش کاموا شروع کرده ایم. وقتی این سبک را شروع کردیم، از آن خیلی خوشمان آمد. مشتری های متفاوتی داشتیم که از این کارها خیلی استقبال می کردند. همان اوایل کار، به درخواست یکی از مشتریان، یک کیف به کانادا فرستادیم. بعد از آن، یک مشتری از عراق آمد و چند تایی از کیف ها را با خودش برد. بنده خدا تاجر بود و می گفت بعید است کار ما بازاری در آنجا داشته باشد. چند دانه از کیف ها را برای نمونه با خودش برد. به هفته نکشید که دویست کیف دیگر سفارش داد. در کشور عراق از کار ما خیلی استقبال شده بود و به هفته ای دویست و امروز به چهار هزار تا رسیده است. علاوه بر این، به کشورهای عربی دیگر مانند امارات و عمان هم صادرات داریم. در داخل کشور هم شهرهایی مانند اهواز، اندیشک، قم و تهران از ما خرید عمده دارند. حتی در همین شهر مشهد خیلی از کلی فروش ها از ما خرید می کنند و تولید ما در هفته به ۱۰ هزار کیف هم می رسد.»



شهربانو

آشنایی
۳۱ مرداد ۱۴۰۱
۲۴ مهر ۱۴۴۴
شماره ۳۷۴۱

خیلی از روزها بود که هیچ فروشی نداشتم اما ناامید نمی شدم و در دفترچه شکرگزاری ام برای آن روز خوب از خدا تشکر می کردم. حتی برای مشتری هایی که نیامده بودند و فروشی که نشده بود می گفتم: خدایا شکرت! امروز روز خیلی خوبی بود. در همین دفترچه همه خواسته ها و آرزوهایم را هم می نوشتم

✚ همه هنرمندیم

این بانوی کارآفرین اعتقاد دارد همه خانم هایی که چه برای خود چه برای دیگران مشغول مشاغل خانگی هستند هنرمندند، هنرمندانی که باید به آن ها احترام گذاشت. «در تعامل با بچه ها همیشه سعی کرده ام به آن ها احترام بگذارم. یک روز که داخل مغازه آمدم، بچه ها مشغول کار بودند. تادر را باز کردم گفتند: بیا ببین کار گریه ای چطور کار می کنند! تا این حرف را زدند ناراحت شدم. گفتم شما هنرمند هستید و نان هنرتان را می خورید. هیچ وقت فکر نکنید کارگری می کنید. از این حرفم خیلی خوشحال شدند و انرژی گرفتند. من به واقع به این موضوع اعتقاد دارم و هیچ وقت برخورد بدی با خانم ها نداشته ام. حتی وقتی کارهایی که تحویل می دهند بزرگ تر یا کوچک تر است، آن ها را برگشت نمی زنم و در مدلی کوچک تر یا بزرگ تر کیف را آماده می کنم و برای فروش داخل مغازه می گذارم. سعی می کنم با همه راه بیایم. حتی اگر بارها یک سؤال را بپرسند جواب می دهم.»

✚ آموزش در کنار کارآفرینی

او که بازار کارش در عرصه صادرات گرم می شود، کم کم شروع می کند به جذب نیرو و آموزش. این جذب و آموزش الان به جایی رسیده که هشتصد نفر شغل خانگی ایجاد کرده است و آمادگی این را دارد که در صورت وجود نیروی کار، در کنار آموزش، نیرو نیز جذب کند. «کم کم که سفارش ها زیاد شد، شروع کردیم به جذب نیروی کار. خودم به خانم ها آموزش می دادم و اشکالات کارشان را می گرفتم، خانم هایی که واقعا به این شغل نیاز داشتند. شاید باورتان نشود ولی خیلی وقت ها شده است که خانم ها با همین دستمزدی که گرفته اند مستقیماً نیازهای اولیه خانه را خریده اند. یک خانم ناشنوا هم داریم که با ما کار می کند. روزهای اولی که آمده بود کار ببرد، اشاره می کرد به داخل کفش و به کفش هایش به این معنی که پولی ندارد برای خودش کفش بخرد. بعد از مدتی که کار کرد و دستمزدش را گرفت، رفت و برای خودش کفش خرید. روزی که مغازه آمد تا کار جدید ببرد کفش ها را به من نشان می داد و برای تشکر روی سرم دست می کشید. به اشاره هم گفت که بعد از این می خواهد پول هایش را جمع کند و چادر نو بخرد. بعضی از خانم ها هم خودش سرپرست و بدسرپرست هستند. همسران بعضی ها زندانی هستند. همین چند وقت پیش خانمی داشتیم که همسرش زندان بود. با پولی که دستمزد می گرفت، خرید خانه را انجام می داد و می رفت. اوایل سر و وضع خوبی نداشت اما شکر خدا کم کم کار کرد و اوضاع خوبی پیدا کرد. الان هم که شوهرش آزاد شده است، می گوید می خواهد این کار را ادامه دهد و کنار نمی گذارد. خیلی ها با همین درآمد اجاره خانه می دهند و زندگی شان را می چرخانند. برای من این بهترین سود و دستاورد است که از این طریق می توانم به دیگران کمک کنم. برای همین هم همیشه سعی کرده ایم برای خانم ها کار داشته باشیم. حتی زمانی که بازار نبوده است و فروش نداشته ایم، باز هم برای خانم ها کار فرستاده ایم چون خرج زندگی شان را از این طریق تأمین می کنند.»



✚ نیاز به نیرو داریم

خانم سالاری که این روزها یک تولیدکننده کیف بافتنی شناخته می شود، در آینده با توانایی ای که دارد می تواند انواع عروسک و دیگر تولیدات بافتنی را نیز تولید کند و در صادرات آن ها هم موفق باشد. تنها مسئله ای که این روزها مانع حرکت او در این زمینه شده است نیروی کار است، نیرویی که خود او حاضر به آموزش آن هاست و به تخصصی جز حوصله و صبر نیاز ندارد.



مانند ماه

گفت‌وگو با دختر توان‌یابی که آرزوهایش را کتاب کرده است



شهربانو

۲ شهریور
۳۱ مرداد ۱۴۰۱
۲۴ محرم ۱۴۴۴
شماره ۳۷۱

(۶)

✚ تلاش به نتیجه رسید

مهسا اگرچه به سختی حرف می‌زند، به سختی دست‌ها و پاها و سرش را کنترل می‌کند و به سختی روزگار می‌گذراند اما دختری سرسخت است، دختری که با همه این سختی‌ها به دنبال فعالیت اجتماعی و اقتصادی بوده است. «برایم مهم بود که کاری داشته باشم. دنبال کاری بودم که با توجه به شرایطم آن را در خانه و با گوشی بتوانم انجام دهم اما تا وضعیتم را می‌گفتم قبول نمی‌کردند. فکر می‌کردند نمی‌توانم. تا اینکه در فضای مجازی یک شماره پیدا کردم. چون صحبت کردن برایم سخت بود، به آن شماره پیام دادم و شرایطم را گفتم. بنده خدا گفت برایم کار مناسبی دارد. کاری که به من دادند درست کردن جعبه بود. اوایل کار برایم خیلی سخت بود و نمی‌توانستم آن را انجام دهم ولی آن قدر تمرین کردم تا بالاخره توانستم. الان تا روزی صد جعبه را هم تا می‌زنم و تقریباً ماهی ۷۰۰ هزار تومان حقوق می‌گیرم.»

✚ قضاوت نکنید

مهسا این روزها کتاب دیگری هم در دست دارد، کتابی به نام «جنگل رؤیایی» که داستانی تخیلی همراه با نقاشی‌های خود اوست. او برای اثبات توانایی‌های خود به دیگران هم چنان در حال تلاش است و در بخشی از کتاب مانند ماه نوشته است: «خیلی از معلولان باهوش هستند و توانایی‌های زیادی دارند. با درس خواندن و ادامه تحصیل در اجتماع به جایگاه‌های بالایی رسیده‌اند. شاغل و ورزشکار حرفه‌ای هستند. حتی ازدواج کرده‌اند و بچه‌های سالمی دارند. پس لطفاً معلولان را قضاوت نکنید و به توانمندی آن‌ها اعتماد کنید. لطفاً به بچه‌ها بگویید که رفتارشان با آن‌ها مثل افراد سالم باشد. با تشکر، مهسا.»

✚ او را دریابیم

او برای خوشی‌هایی که امروز دارد از جواد حسینی که به او اعتماد کرده و زمینه اشتغال برای او فراهم کرده، از آزاده موسوی که مشوق او در روزهای سخت بوده، از مهدی محمدزاده که آرزوی پرواز را برایش برآورده کرده و از علی داعی که ناشر کتاب‌هایش بوده است تشکر می‌کند. در کنار این‌ها هرچند که خودش نمی‌گوید، می‌داند که به یک ماساژور برای التیام دردهای زیاد پاهایش و کمک خودروپی که با آن بتواند رفت‌وآمد کند نیاز دارد.



✚ ماجرا چیست؟

او در مقدمه کتاب دوم خود که شرحی از زندگی و مسائل و مشکلاتی است که این سال‌ها چشیده است در چند خط برای معرفی خودش می‌نویسد: من یک دختر سی و چهار ساله معلول جسمی حرکتی، گفتاری و ویلچری با همان سی‌پی‌یافلج مغزی هستم. می‌خواهم از دنیای واقعی خودم برایتان بگویم. امیدوارم تا آخر کتاب را بخوانید و لذت ببرید. از بدو تولد با مشکلی روبه‌رو می‌شود که هیچ کدام از چهار فرزند دیگر خانواده با آن روبه‌رو نبوده است. او یکی از دوقلوهای خانواده زینلی است که به دلیل زردی بیش از اندازه در زمان زایمان و آمپولی که به اشتباه به عصب نخاع او برخورد می‌کند برای همیشه دچار مشکل وضعی می‌شود که او را برای همیشه با مشکلات جسمی و حرکتی روبه‌رو می‌کند، مشکلاتی که مهسا زینلی با تمام توانایی و هوشی که دارد درگیر معلولیت می‌کند. این در حالی است که خواهر دوقلویش چنین مشکلاتی ندارد و با سلامت کامل مسیر زندگی خود را تا دانشگاه و تشکیل خانواده ادامه داده است. «پزشکان به مادر من قول بهبودی داده بودند اما به دلیل مشکلاتی که زمان زایمان به وجود آمده بود، هیچ وقت مشکلم حل نشد و روز به روز خواهرم مهشید که قل دیگرم بود بزرگ شد و مدرسه رفت اما من با مشکلاتم باقی ماندم. چون مادر من از مدارس استثنایی خبری نداشت تا نه سالگی درس نخواندم و بعد از آن به واسطه یکی از اقوام از این مدارس خبردار شدیم. تا سوم راهنمایی مدرسه رفتم و درس خواندم ولی بعد از آن دیگر ادامه ندادم.»

✚ در آرزوی پرواز

نامایمات زندگی و جنس نگاه‌هایی که پراز توهین و تمسخر است مهسا را خانه‌نشین می‌کند. او دست به قلم می‌برد و آرزوهایش را می‌نویسد و نقاشی می‌کند، آرزوهایی که نام اولین کتاب مصور او می‌شود. «بعد از مدرسه، دیگر جایی نرفتم. در خانه بودم و برای خودم نقاشی می‌کردم و چیزی می‌نوشتیم. چون نوشتن برایم سخت بود، با مشکلات زیادی می‌توانستم چند خط بنویسم. البته از زمانی که گوشی هوشمند گرفته‌ام، مشکلاتم کمتر شده است و با این گوشی، راحت‌تر می‌توانم بنویسم. اوایل، کار با گوشی را بلد نبودم. چون کنترل دست‌هایم برایم سخت است نمی‌توانستم با آن کار کنم ولی آن قدر با گوشی پدرم کار کردم تا بالاخره توانستم و مطالبم را تایپ کردم. اولین کتابی که نوشتم آرزوی دختری بود که می‌خواست پرواز کند. در اصل، آن دختر خودم بودم و اسم کتاب را آرزوی پرواز گذاشتم. این کتاب را سال ۸۴ نوشتم ولی سال ۱۴۰۰ به چاپ رسید. نمی‌دانستم که اصلاً به این نوشته‌ها می‌شود گفت کتاب! یک روز که به خانه مدیر گروهان رفته بودم نوشته‌هایم را به او هدیه دادم. گفت باید این‌ها را چاپ کنی. خودم با همین گوشی در اینترنت دنبال ناشر گشتم و هماهنگ کردم و حتی هزینه‌های چاپ را هم با پس‌انداز خودم دادم. همان سال آرزویم برآورده شد و در تونل باد و با پاراموتور پرواز هم کردم.»

✚ آرزوی پرواز

او بعد از چاپ کتاب «آرزوی پرواز»، وقتی استقبال مردم را می‌بیند و چاپ کتاب اول به نوبت دوم کشیده می‌شود، تصمیم می‌گیرد دست به کار شود و دومین کتاب خود را هم بنویسد. دومین کتاب شرحی از زندگی و مشکلات زندگی شخصی اوست. «اسم کتاب دوم را «مانند ماه» گذاشتم. معنی اسم خودم همین است. مهسا یعنی مانند ماه. این کتاب را درباره زندگی خودم و مشکلاتم نوشتم. می‌خواستم همه بفهمند که معلولیت محدودیت نیست. می‌خواستم بقیه بفهمند که من هم می‌توانم همه کار بکنم.»

دخترک خوش‌نویس مترو

انگار جمله روی شیشه‌های مترو را می‌خواند که آن‌طور چشم ریز کرده بود.

دختر چشمان مشکی درشتی داشت و روسری‌اش یک‌وری و نامنظم شده بود. با این حال، از خواستنی بودن چهره‌اش کم نشده بود. کنج‌کاو پرسید: «مامان، چطوری اجازه داده‌اند روی پنجره مترو بنویسند؟» بعد ادامه داد: «مامان، چقدر خوش خط نوشته!»

مادر نق نق کنان روسری دخترش را مرتب کرد که «ای بابا، شلخته‌ای چقدر!»

دختر اما با ته‌لهجه مشهدی شیرینی که داشت تکرار کرد: «چقدر خوش خط نوشته! من هم خوش خطم. می‌شود توی مترو بنویسم؟»

هم‌زمان، مادر دختر شیرین‌لهجه صندلی چرخ‌دار دخترش را جابه‌جا کرد تا مسیر عبور مسافران را باز کند. خانمی که روبه‌رو نشسته بود، شکلاتی به سمتش گرفت و با صدای آرام و غمگین پرسید: «دختر به این نازنینی، چرا باید این‌طوری باشد؟»

زن سال‌مندی که ساک خریدش را به‌زحمت نگه داشته بود، گفت: «قربان خدا بروم. دختر به این قشنگی چرا باید نتواند راه برود؟! و در ادامه، خانم مانتوچهارخانه‌ای کنارش گفت: «خدا را برای سلامتی‌مان شکر کنیم.» نفر بعدی هم گفت: «خانواده‌ها نباید بچه معلول بیاورند. کاش می‌رفتند غربالگری!»

کم‌کم داشت شبیه میزگرد بررسی معلولیت می‌شد. دختر گفت: «من آدم خوشحالی هستم. پس برایم غصه نخورید!»

مادر دختر هم ادامه داد: «دخترم هنرمند است و در مسابقات خوش‌نویسی استان رتبه اول را دارد.»

ایستگاه هفده شهرپور، مادر و دختر هنرمند از قطار پیاده شدند. به خانم مانتوچهارخانه گفتیم: «می‌دانید که بدترین واکنش به یک کم‌توان جسمی ترحم است؟»

بعد فکر کردم درست است که باید با غربالگری و پیش‌گیری از آمار تولدهای دچار معلولیت کم‌کنیم، اما با فرهنگ‌سازی و مناسب‌سازی هم باید به زندگی این افراد و تغییر نگاه شهروندان در جامعه کمک کنیم.

کافی است یک روز همراه همین دختر ویلچرسوار دور شهر گردش کنید یا پای درددل مادران و پدران دارای فرزند معلول بنشینید. با اینکه این خانواده‌ها اغلب تحت پوشش بهزیستی هستند، کمک هزینه‌ها هم پاسخ‌گوی نیازهایشان نیست.

مشهد هزاران دختر معلول دارد که نویسنده، نقاش، ورزشکار و موفق‌اند. این بار که در مترو، اتوبوس یا خیابان، دختری با صندلی چرخ‌دار دیدید، اول به چشمان براقش نگاه کنید، بعد به ذهن پویا و هنرمندش، بعد به معجزه خداوند در امید و انگیزه‌ای که در قلب او قرار داده است. مطمئن باشید حس تحسین جایگزین افسوس و ترحم خواهد شد. چشم‌ها را باید شست! جور دیگر باید دید.



زهره‌رنگ آمیز
روزنامه‌نگار

(رضانه)

لذت بازی در حرم



آفتاب از نیمه یک روز تابستانی گذشته بود و من کنار حوض صحن آزادی ایستاده بودم. زائران برای رفع گرما و عطشی که بر پوستشان نشست‌ه بود، از هر طرف که وارد صحن می‌شدند، به سمت حوض روانه می‌شدند و دست و صورتی به آب می‌زدند تا داغی گرمای تابستان را با خنکای آب زلال معاوضه کنند.

در حال تماشای فرار مردم از آفتاب به سایه در صحن بودم و گاهی ایوان طلای غرق در نور را می‌دیدم که صدای شیرین و نازکی پرید وسط نگاهم و گفت: «سلام خاله. می‌شود کنار حوض بنشینم؟» پس‌ریکی بود سبزه و بانمک با چشم‌هایی سیاه و براق و موهایی فرفری که پیراهن سفیدی تنش بود و شلواری ورزشی به پایش. از صمیمت صدا و رفتارش خوشم آمد. بی‌درنگ گفتم: «بله، حتما، فقط به این شرط که خودت را زیاد خیس نکنی.» قول داد و گفت: «باشد، ولی اگر کمی بازی کنم که ایرادی ندارد؟» گفتم: «یک کم نه!» و آستین‌هایش را اورمالید و دستش را تا آرنج توی حوض آب می‌زد و بالا و پایین می‌آورد. حین بازی، نامش را پرسیدم و اینکه اهل کجاست. با لهجه شیرینش گفت از آبادان آمده است و قرار است برود کلاس دوم؛ دیگر اینکه نامش محمد است. چند پسر بچه که پدر و مادرشان کنارشان ایستاده بودند با حسرت به محمد نگاه می‌کردند. فقط کنار حوض ایستاده بودند و با وسواس دستی به آب می‌زدند. پسر بچه آبادانی که با خیال راحت روی لبه حوض نشست‌ه بود، انگار متوجه رغبت و حسرت بچه‌های دیگر شده باشد، رو به یکی از آن‌ها گفت: «بیا! چیزی نمی‌شود.» بعد رو به من کرد و گفت: «خاله، حالا اگر پاهایم را داخل حوض بذارم چه می‌شود؟» حالا که من هم با او احساس صمیمیت می‌کردم و از اعتماد به نفس کودک هفت‌ساله حظ می‌بردم که تنها کنار حوض آمده است و می‌خواهد به خواسته‌اش برسد، کمی خودم را به او نزدیک کردم و یک درجه تن صدایم را پایین آوردم. گفتم: «ببین پسر، من حرفی ندارم ولی ممکن است بقیه خادم‌ها اجازه این کار را به تو ندهند.» گفت: «من که کاری نمی‌خواهم بکنم!» و کمی خنده چاشنی لهجه شیرینش کرد. بعد خیلی راحت پاچه‌هایش را بالا داد و پاهایش را داخل آب گذاشت. غافل‌گیرم کرده بود ولی من هم خندیدم چون معتقد بودم حرم برای بچه‌ها باید خاطره بازی بسازد و نمی‌توان از آن‌ها انتظار اعمال عبادی داشت. باید بدوند و باید آب‌بازی کنند. باید آن‌قدر بازی کنند تا همه لحظات حرم برایشان به یک تابلوی دوست‌داشتنی تبدیل شود و به حضور در حرم و هر مکان مذهبی دیگر میل پیدا کنند. از این رو، نه تنها به محمد و محمد‌ها ایراد نمی‌گرفتم، آب‌بازی کنار حوض را هم یادشان می‌دادم. محمد باعث شده بود بچه‌های دیگر هم اطرافش جمع بشوند و جرئت بازی کنار حوض را پیدا کنند.



مریم دهقان
سال‌فرهنگی



شهربانو

۲۳ شهریور
۱۴۰۱ مرداد
۲۴ مهر
۱۴۴۴
شماره ۳۷۱

(۷)

هدیه مادرانه

مادر شهیدان مشهدی، از مادران اهل تسنن، دو فرزند خود به نام‌های رسول و حسین را در راه دفاع از میهن اهدا کرده است. زندگی ساده او عجین شده است با یاد اهل بیت^(ع) به‌ویژه حضرت زهرا^(س). خانم محمدپور که هنوز با یاد پسران شهید خود زندگی می‌کند درباره آن‌ها می‌گوید: رسول در سال ۱۳۶۰ و حسین در سال ۱۳۶۲ به شهادت رسید. رسول همیشه آرزو داشت به جبهه برود. می‌خواست علاوه بر شهادت، جنازه‌اش هم برنگردد. در نهایت، همین اتفاق افتاد و به آرزویش رسید.

حسین در فکه که به قتلگاه شهدا معروف بود به شهادت رسید. رسول هم در سرپل ذهاب به عنوان خط‌شکن در حال انجام مأموریت بود که تیر به قلب او اصابت کرد و درجا به شهادت رسید. جسدش داخل کانال افتاد و هیچ‌گاه پیدا نشد. این‌گونه بود که رسول مفقود‌الأثر و جزو شهدای

گمنام قرار گرفت اما جنازه حسین برگشت و اکنون در قطعه ۲۸ به خاک سپرده شده است. رسول نقاش بسیار ماهری بود. عکس‌های فراوانی از دوستان و هم‌رزم‌های شهیدش به تصویر کشیده بود. هم‌چنین با اینکه فقط یک بار امام‌راحل را از نزدیک دیده بود، تصویر زیبایی از ایشان نقاشی کرده بود. بعد از شهادتش، بنیاد شهید و امور ایثارگران آن را برای قرار دادن در نمایشگاه از ما به یادگار گرفت.

رسول شب‌ها در چیت‌سازی مشغول کار بود و همه حقوقش را صرف خرید قرآن برای بچه‌های مسجد می‌کرد. قرآن‌خوانی و قرائت را از مدرسه و مسجد یاد گرفته بود. پایه این روحیه شهادت‌طلبی و جهاد به نوجوانی و جوانی هردو برمی‌گردد و همواره سیره اهل بیت^(ع) را مسیر راه خود قرار می‌دادند.

حسین هم قبل از اینکه به جبهه برود، در سن شانزده‌سالگی ازدواج کرد و سه فرزند داشت که

بعد از به شهادت رسیدن، دختر کوچک خود را ندید و شهید.

هردو فرزند من جان خود را در راه قرآن فدا کردند و در این راه قدم گذاشتند. پسران من با امام‌خمینی (ره) مأنوس بودند و اندیشه‌های امام‌راحل علت اصلی انتخاب این راه و جهاد در آن بوده است. شیعه با اهل سنت بودن برای آن‌ها دلیل نمی‌شد جان خود را برای دفاع از وطن فدا نکنند و نروند.

زمانی که حسین سر به سجده می‌گذاشت، گریه می‌کرد و از خدا می‌خواست شهید شود. تا قبل از شهادتش بسیار ناراحت بود که چرا مانند دیگر شهدا از جمله برادر کوچک خود به این مقام بزرگ دست نیافته است. در واقع، مافائل به این هستیم که دفاع از اسلام شیعه و سنی ندارد و باید در این راه همه هستی خود را بدهیم. اگر فرزند دیگری هم داشتم در این راه‌نثار می‌کردم.





ریحانه نیک
کارشناس الیات

زنی از اهالی بهشت

امایمن، صحابه پیامبر، بانویی از تبار قدسیان

برکه، دختر ثعلبه بن عمرو، مشهور به امایمن، یکی از زنان ماندگار تاریخ بود، خدمتکاری که متعلق به عبد... بن عبدالمطلب، پدر حضرت محمد (ص) بود و سپس به پیامبر (ص) ارث رسید. پیامبر (ص) پس از ازدواج با حضرت خدیجه (ص) او را آزاد کرد.

امایمن جزو نخستین افرادی بود که به خدا و پیامبر اسلام ایمان آورد. او در جنگ احد به سربازان آب می‌رساند و به مداوای مجروحان مشغول بود. در جنگ خیبر نیز به همراه ام سلمه، یکی از بیست زنی بود که همراه با پیامبر (ص) از مدینه خارج شد. امایمن راوی احادیثی هم بوده و از او روایاتی به جا مانده است.

امایمن پیش از اسلام در مکه با عبید بن عمرو ازدواج کرد و از او فرزندی به نام ایمن به دنیا آورد که در غزه حنین در سپاه اسلام کشته شد. پس از درگذشت عبید بن عمرو، امایمن با زید بن حارثه ازدواج کرد. اسامه بن زید حاصل این ازدواج است. درباره رابطه او با پیامبر (ص) نوشته‌اند نزد رسول خدا عزیز و محترم بود. پیامبر (ص) برای دیدارش به خانه او می‌رفت. می‌شنیدند که امایمن را مادر صدا می‌زدند، و او را یکی از زنان بهشتی خواند. شاید روزی که پیامبر (ص) در بین اصحاب امایمن را یکی از اهالی بهشت خواند همه تعجب کردند، اما چند سال بعد، در روزگاری که محمد (ص) در میانشان نبود و همگی وصیت او را فراموش کرده بودند، امایمن جزو یاران انگشت‌شمار فاطمه (ص)، دختر محمد (ص) ماند. او در ماجرای فدک شهادت داد که پیامبر (ص) فدک را به فاطمه (ص) بخشیده است.



شهرزاده

میرزاده
پژوهشگر ارتباطات و رسانه



تلویزیون و سبک زندگی

دقیقا نمی‌توان گفت تولیدات رسانه‌ای برشی بیان‌کننده از حال و روز مردم جامعه هستند یا اینکه تولیدات رسانه‌ای هستند که با تأثیر بر رفتار مردم، وضعیت حال حاضر جامعه را رقم زده‌اند



نگاهی کوتاه به رمان ارکیده

راهی برای رسیدن



رمان «ارکیده» روایت زندگی دختری به نام ارکیده به عنوان شخصیت اصلی داستان از کودکی تا میان‌سالی است. ارکیده فرزند سوم خانواده‌ای سالم و خوب است که در کنار خواهرش، ارغوان، و برادرش، ارسلان، رؤیاها و اهداف بزرگی برای آینده خود می‌پرورد. اولین آرزوی او که قبولی در کنکور در رشته پزشکی است با شکست روبه‌رو می‌شود و به اجبار تحصیل در رشته مامایی را آغاز می‌کند. بعد از آن، با انتخاب اشتباه در بزرگ‌ترین تصمیم زندگی‌اش، با مشکلات و موانع بسیاری روبه‌رو می‌شود اما ارکیده در این مسیر صبر می‌کند، فداکاری می‌کند و از پای نمی‌نشیند. او در این راه به زنی توانمند و با قدرت تبدیل می‌شود که در پایان رمان، می‌بینیم از سختی‌ها و مشکلات خود گذشته و به سراغ رنج‌ها و سختی‌های زنان دیگر جامعه‌اش رفته است تا با قلم خود گوشه‌ای از آن‌ها را به جامعه نشان بدهد.

رمان «ارکیده» نوشته ماندانا امیری است که از سوی انتشارات مایا با شمارگان هزار نسخه و در ۲۰۳ صفحه منتشر شده است. این رمان از زاویه دید سوم شخص محدود به ارکیده شخصیت اصلی داستان نوشته شده است که مخاطب را دوشادوش ارکیده وارد موقعیت‌های داستانی می‌کند هرچند در موارد محدودی این زاویه دید به دانای کل تبدیل می‌شود. داستان از تصویر بازتاب نور بر موهای خرمایی ارکیده در دوران کودکی شروع می‌شود. فصل پایانی کتاب نیز با بازتاب نور بر موهای خرمایی نوه ارکیده به اتمام می‌رسد. نویسنده با این تصویر سعی کرده است به رمان فرم دوار و دایره‌ای ببخشد و فرم زیبایی‌تری را خلق کند. این رمان از صور خیال و صنایع ادبی بهره می‌برد که تسلط نویسنده را در این حوزه نشان می‌دهد. کتاب نثر روان و بسیار لطیفی دارد و پر است از توصیفات و تشبیه‌های زیبا. گاهی نیز توصیفی بسیار مستقیم از شخصیت‌ها به مخاطب ارائه می‌دهد و جای خالی توصیف و ارائه تصویر غیرمستقیم و استعاره‌ها و مجازها و در پی آن کشف و شهود خوانندگان کمی خالی مانده است. با این حال، رمان ارکیده تلاش موفقی برای نویسنده جوانی مانند خانم ماندانا امیری است که سه کتاب «جهان سکوت من»، «به قفس اعتماد کن» و «ماه سربریده» را در کارنامه دارد.

برشی از کتاب

به آسمان خیره می‌شود. دانه‌های الماس برف خرامان از دل آسمان پایین می‌آیند و گونه‌ها و موهای ابریشمی ارکیده را بوسه‌باران می‌کنند. بوسه‌های سرد برف روی گونه‌های گرم و گلگون معصومانه او حس خوشایندی را به حال و هوای نوجوانی ارکیده می‌بخشد. انگار که می‌خواهد با سمفونی آرام و زیبایی دانه‌های کوچک برف هم‌نواپی و با رقص و پایکوبی، آغوشش را تقدیم آسمان کند و احساس و غرور یک دختر سیزده‌ساله را نشان دهد. به زمین پوشیده از برف که جامه سپیدی بر تن کرده است نگاه می‌کند. صدای خش‌خش برف که با هر قدم فرورفتن چکمه‌هایش توی برف‌ها به گوش می‌رسد، برای ارکیده زیباترین آواها و زیباترین تصویرهاست. آرام زمزمه می‌کند: چقدر زمستان زیباست!



«ارکیده»

• نویسنده: ماندانا امیری

تغییراتی در نحوه رفتار خانواده و اعضای خانواده نسبت هم یکدیگر شکل گرفت. رسانه نیز که به اصطلاح مسیر خود را بر اساس خواست جامعه پیدا می‌کند، به صورت فاعل یا منفعل، تغییر کرد و این گونه شد که فیلم‌ها و سریال‌های تلویزیونی که زمانی حتی در گرد هم آمدن اعضای خانواده نقش داشتند، جای خود را به آثاری دادند که مبتنی بر تنها گزینی و خلوت‌گزینی ساخته شده بودند. این جریان است که امروزه با آن مواجه هستیم. تا آنجا که به یاد دارم، آخرین سریال تلویزیونی‌ای که مبتنی بر انسجام خانوادگی شکل گرفته بود سریال «پایتخت» بود که آن هم در گذر زمان و در اپیزودهای بعدی، به یک کار غیرخانوادگی تبدیل و از این‌گونه خارج شد. البته به نظر می‌رسد اگر قرار باشد بازگشت به مسیر تقویت خانواده‌ها دوباره در دستور کار برنامه‌سازان قرار بگیرد، این کار باید هم‌زمان با تغییرات فرهنگی در متن اجتماع باشد. البته این کار نیز به صورت دستوری امکان‌پذیر نیست و به ابزار نرم فرهنگی نیاز دارد. ضمن آنکه نباید از نقش بی‌بدیل رسانه و تولیدات رسانه‌ای در عصر دانایی غافل شد. به علاوه، نباید از یاد ببریم که برنامه‌ها نیز باید منطبق بر خواست مخاطب تولید شوند و تولیدی که از این عنصر بی‌بهره باشد، نمی‌تواند با اقبال او همراه شود.

اما بدون شک، تأثیر و تأثر رسانه‌ها با جامعه در شکل‌گیری رفتارهای اجتماعی و در نهایت «فرهنگ» که مجموعه‌ای از آداب و سنن و عقاید و رسوم در سایه گذر تاریخ بر یک جامعه را در بر می‌گیرد، نقش انکارناپذیری پیدا کرده است. هنوز زمان زیادی از ورود تلویزیون به جمع خانواده‌های ایرانی نگذشته است و به یاد داریم آن زمان را که با وجود محدودیت برنامه‌ها و زمان پخش آن‌ها، اعضای خانواده گرد هم می‌آمدند تا ساعتی را در کنار هم، بیننده برنامه‌های تلویزیونی باشند. سازندگان آن روزهای فیلم‌ها و سریال‌ها نیز بر اساس همین گرد هم آمدن‌ها، قصه را مبتنی بر روابط خانوادگی تنظیم می‌کردند و این گونه شد که سریال‌های ایرانی از «صندوقچه اشرافی»، «سرکار استوار» و «پپوند» آغاز شد و در سال‌های پس از پیروزی انقلاب نیز با آثاری نظیر «هزارستان»، «خانه عروسک‌ها»، «نوروز پیروز»، «مثل‌آباد» و... گسترش یافت و کار به آنجا رسید که زمان پخش کارهای ماندگاری مثل «پدرسالار»، «خانه سبز»، «آرایشگاه زیبا»، «آوانس دوستی» و... حتی خیابان‌ها خلوت می‌شد و این مسیر ادامه داشت. در گذر زمان، جامعه ایرانی نیز در جریان تغییرات فرهنگی، از این رهگذر بی‌نصیب نماند و کم‌کم

ضمیمه روزنامه شهرآرا
صاحب‌امتیاز
ومدیومسئول:
شهرداری مشهد
مدیرعامل:
سیدمیثم موسوی مهر
سرمدیر:
سیدسجاد طلوع هاشمی
دیررئیس‌مقام:
ارژنگ حاتمی
مسئول‌ضمیمه:
حمیده وحیدی
صفحه‌آرایی و گرافیک:
ملک جمعی